بعون صانع مبین و بکمک فضل خلاق زمین و زمان

[illegible]

بستان

شرح معانی [illegible]

[illegible] از نسخهٔ خانهٔ [illegible] بهوپال

در مطبع منشی نولکشور که مطبع مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

خدائی کآبرو دارد پایه از سحر احسانش | رسولی کآسمان دارد هلال از نعل گردانش
ندانم حمد و نعت او بقدر آنکه هستی را | خدا آغاز کرد و بر محمد گشت پایانش

پس از تمهید قواعد محمدت جناب کبریا و بسط بساط نعت سرور انبیا
بهین نتیجهٔ آبای دانش و امهات فرهنگ ست خامهٔ صهبائی بی سر و پا
از عمری خاک نشین سر کوچهٔ رسوائی ست بگوش والا هوشان محفل فضل و
ادب میرساند که پیش ازین بپاس خاطر بعضی از تلمیذان اخلاص طویت
که پیوسته به تهیهٔ سبق دواوین و منشآت فارسی زانوی ...
خاکسار زاویهٔ گمنامی را با اتمام نسبت استادی مشهور ...
فهم طلبا حواشی بعضی از نسخ بسبب خامه فرسائیها ...
این گمنام داده بود و درینولا یکی از آن اخلاص طینتان
بعضی از مقامات منشآت نصیرای همدانی که نازکی طرز کلام

بسیار ناآشنا افتاده و ازین سبب نسبت فهم معنیش نارسائی ذهن مستقیم ایشان
حسن وجوه دست نداده از چند ذکرهای کهنه این ناآشنای طرز سخن چون او
استدعا نمود که اگر تجدید مسوده تمامی آن باسلوب انشراح شرح رنگ تسوید
وبهر آینه خالی از فائده نخواهد بود از انجا که در بیدا باغهای تفرقه حواس که
تا باعثش جز پریشانی تردد معاش نباشد و علاوه آتش اکثری ز عوارض
و صحت بیمار بسیا موجب ناسازگاری مزاج علل اشتراح ست مهلت کجا که چندی از
اوقات لاطائل که بیدا نیکدام حیله از دست روزگار سنگ در دست شیشه خانه
را در حصار امن و امان نگاهداشته آید و در وقت انفاس غنیمت می شمارد
با این همه دشواریها نمود عیشی که ندارد منغص نماید در باره این مشکل
نظر التماس رفت چون اصرار دوستانه چاره بجز انقیاد و تسلیم نداشت
صاحب نامان محفل اتحاد را به بیهوده نسخه پسند نمود و مقرر داشت
بقدر حاجت ست بعینه بر کاغذ ساده دیگر نقل برداشته نگاهداشته
احباب باید ساخت امید که آینده بهارستان تمنا سرسبزی نهال آرزو
چون التماس مرجو درجه پذیرائی دریافت در خاطر گذشت که بجهت
که زبان زد خامه عجز علامه خواهد شد باید که بیشتر از
درت مطبع چندین از عذوبه این عالم گفتگوی بی طریق
چه مراتب نسبت
های کثیره خود حالی و از وطن التماس می خواهد که
فرصت غیر از نفس سوخته بر نمی آرد لهذا مستظاهر

هرچه اطلاع آن در انشراح مقالات مذکور تا نمید ساقی افکار را شایسته باشد
تحریر نموده از بزرگان والا منش امید عفو خطا و سهو دارد تا اگر چه وضع این گزارش نیز ادا
بسیار دور و پیش صاحب انصافان بدریوزهٔ فیض قبول فیاض جناب تشابه تحریر می از
صفت نمیه در ذکر فوائد بهایت بنیاد و مفید روشن سواد حمیه اعداد
فائده پوشیده نماند که صنعت معما را گاهی بر حساب جمل بنا کنند و آن
بر دو قسم است صغیر و کبیر صغیر آنکه از الف تا طای حطی آحاد و از یا تا صاد
عشرات و از ق تا ظا که قرشت ثخذ ضظغ مات و غ هزار است و جمل کبیر آنست که جملگی
اعداد حروف ابجد از عشرات و مات و الوف راجع باحاد شوند مثلا از حروف
اسم رحمن بحساب جمل صغیر را دو صد و حا هشت و میم چهل و نون پنجاه است
که مجموع آن دو صد و نود و هشت باشد و در جمل کبیر را دو و حا هشت و
میم چهار و نون پنج است در این صورت مجموع آن نوزده باشد پوشیده نماند
که بحساب جمل کبیر اعداد همگی اسماء الهی جل شانه بل جملگی اعدادی که فرض نمایند
راجع باسم هو و احد میشوند و احد نیز راجع باسم هو میگردد چه احد سیزده و
هو یازده است سیزده هم بهمان حساب یازده میشود و طریقش اینکه اعداد
اسما را آحاد تصور کرده جمع نمایند مجموع آن اگر در مرتبهٔ اولی یازده یا سیزده بود
فبها و کذا اگر مرکب باشد باز جمع نمایند حتی که مفرد بماند و اگر خود مفرد باشد تصور کنند
که مقابل آن کدام حرف است بلفظی آن گرفته اعداد آن نیز آحاد تصور
کرده جمع نمایند یا ... کنند هر قدر که ممکن باشد اعداد حروف مفرده جمع
ساخته باشند تا یازده بماند و آن اسم هو است مثلا رحمن اعداد حروف آن

دو صد و نود و هشت ست و بحساب جمل کبیر نوزده بدینصورت ۱۹ چون مرکب ست
باز آنرا جمع نمودیم ده حاصل گردید و آن ی است و عدد ملفوظی آن یازده باشد
چون در مرتبهٔ اولی حاصل شد حاجت باعاده نبود و چنانچه عدد لفظ باسط که درین حساب
هزده است بدینصورت ۱۸ این را جمع کردیم نه شد و آن حرف ط است ملفوظی
آن یعنی طا ده است از آن ی اراده نمود پس ملفوظی آن که یاست یازده باشد
و هو المطلوب مثال راجع شدن اعداد اسما باسم احد شمارست که بطریق مذکور عدد آن
سیزده میشود و آن مطابق احد است چون سیزده را جمع نمایند بدستور سابق بعد از اعاده
باسماء حروف یازده شود کما لا یخفی مثال اعداد مفروض مثلا این عدد فرض کردیم
۱۴۶۷۸۹۳۴ جمله را بتصور احاد جمع کردیم ۴۲ شد باز جمع کردیم ۶ شد
مقابل آن حرف و است ملفوظی آن یعنی واو سیزده است که مطابق احد باشد فافهم
وقس علی هذا فی البواقی آمدیم بر بینه چنانچه معما را بر حساب مسطور بنا کنند گاهی بر
زبر و بینه نیز بنی نمایند زبر بضم زاء معجمه و بای موحده حرف اول ملفوظی باشد
و بینه بواقی آن مثلا اعداد لفظ رحمن که بحساب زبر دو صد و نود و هشت ست
و بحساب بینه یکصد و هشت زیرا که در صورت اول حروف آن ر ح م ن
از حروف مکتوبی ست و در صورت ثانی را حا میم نون ملفوظی ست چون
سر جمله آن ساقط شود اا یم ون باز مجموع اعداد آن یکصد و هشت ست
فائده گاهی معما را بر عمل حساب بنا کنند و عمل حسابی را به پنج اسلوب قرار داده اند
اول اسلوب اسمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب احصائی چهارم اسلوب
انحصاری پنجم اسلوب رقمی اسلوب اسمی عبارت از درج کردن اسم عدد بیت

بقصد دلالت بران عدد و آن انواع است گاهی ازان اسم همان اسم عدد اراده
نمایند خواه بعینه خواه بترادف و گاهی حرفی که دال بران عدد باشد مثلا یکی گویند
گاهی ازان لفظ یکی اراده باشد و گاهی احد و باشد که ازان الف اراده نمایند
و گاهی ازان باعتبار عدد حروف آن که چهل است میم خواهند خواه بمکتوبی خواه بملفوظی
و میتواند شد که تا حصول مقصود وسایط بسیار باشد چنانکه از یکی میم بملفوظی و
از میم نود و از نود شصت و از شصت خواه سین خواه انگشت مراد باشد
و شعری مشعر امثله مذکوره در حیز تسطیر میرسد شعر

بگیر* یکی را بده در چار یکی کن		ورنه نوشش جانب دو چل گذر افتد

پوشیده نماند که این شعر مشکلترین اشعار قصاید بدر چاچی است
علیه الرحمة یاران درین شعر خوض بسیار فرموده اند تا راه بجائی
برده تخصیص تحریر آن درین مقام از دیاد فوائد طلباست که فی منت دیگران

*پوشیده نماند که توجیهات دیگر که اعزه درین شعر بکار برده اند و بمقصود بر نخورده نیز نوشته میشود
که چون در متن تحریر نیافته که از حاشیه بدان مطلع شده بر خوبی توجیهات مختار فائز شوند
با آنکه مراد از یکی میم است و ازان شراب چه میم بمعنی شراب است و از دو جوزا چیست که حرف با
علامت جوزاست و جوزا ماه خرداد است و در ماه خرداد نیز بهار میشود پس مراد ازین
آنست که شراب را در بهار بگیر و چار را تقسیم نموده بیک و سه از یک باعتبار یا و کاف یعنی
و از سی لام و از سه با و آن اسم حرف بای است ازان خواسته پس لب حاصل شده از
یکی باز شراب خواسته پس معنی آنست که در لب شراب کن ای بنوش و از نه نود کام خواسته
چنین که از نه ده و از ده دو و از نود شصت اراده کرده پس نه نود شصت و دو کم شد
و کام شصت و یک عدد دارد و از شصت و دو یک عدد را اسقاط نموده شصت و یک ماند
و دو چل را دو اعتبار است یکی آنکه از دو دو مراد است و چل یعنی اربعین پس مجموع دو چل
پنجاه و پنجاه و شصت و یک است و کام نیز شصت و یک در همه جا یکه از دو چل این معنی

و محنت اغماض عزیزان نامه سیاهی این صفحه را روسپید بهای
روشن سوادی خود تصور نمایند باید دانست که حاصل الفاظ آن این
عبارت ست برگیر می را و در جام کن و از پنج انگشت او را جانب دو لب گذراهند
انصاف آنکه کاری کرده که این همه عبارت طویل را در یک شعر بکار برده
بعضی از نا واقفان این فن درین وقت شعر مسطور را از انواع معما
خارج شمرده اند باین اعتراض که حاصل معما اسمی باشد و این یک
عبارت ست و حال آنکه ندانسته اند که قید اسم بنا بر اغلبیت ست و گرنه
اگر اراده شعر باشد این را که مانع ست و این بعینه بدان ماند که درین زمن بعضی
از صاحب طبعان خال مستقیم شده که معما مخصوص نظم ست فقره های نثر که مشتمل
معنی معمائی ست غالباً از نظر انصاف ناپسند ایشان نگذشته و این شمس الدین فقیر

مقصود بود و از نه نود یعنی باید خواست که از پنج و از نود پنجه و مراد از پنج پنجه پنج انگشت ست
یعنی از پنج انگشت جانب کام گذر اهند و دوم آنکه از دو چل بطرز اول پنجاه و از پنجاه نون
و از نون ماهی و از ماهی باعتبار اضطراب و بیقراری دل مراد ست یعنی آنکه از کام او را
جانب دل گذراهنت و بعضی گفته اند که از پنج مراد ست و از نود شست و از شست
پنجه و از پنجه نون و از نون ماهی و از ماهی باعتبار تشبیه انگشت و دو چل و لب
چنانکه در متن گذشت و بعضی گفته اند که نود اشارت بجمع سه انگشت خنصر و بنصر
و وسطی و نه اشارت ابهام سبابه حلقه کردن و این شکل پیاله درست کردن
پیدا آید و از دو چل دو میم پس دو میم کر تو ام نویسند شکل دهن گردد یا از
پیاله درست کردن او را یعنی شراب را جانب دهن گذراهند ❊ ❊ ❊
تمام شد بیان این توجیهات و رکاکت این بر اهل خبرت پوشیده نیست فافهم

و در رسالهٔ حدائق البلاغت در تعریف معما تصریح ذکر کرده هر چند لحاظ طول کلام
دست ردی بر سینهٔ آرزو میزد اما چون افادهٔ دیگر درین معنی ملحوظ خاطر تحریر ناشر
ازان مقام بعینه درینجا نقل میکنند قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنابر
اغلبیت است والا میتواند بود که شعری مشتمل بر معما باشد و بجای اسم عبارتی از
معما حاصل شود انتهی و همچنین میر حسین معمائی جانی در رسالهٔ خود گفته در تعریف مذکور
تخصیص اسم که مراد ازان علم است یا آنچه بمنزلهٔ علم باشد بنابر کثرت وقوع است والا
در غیر آن نیز جاریست انتهی مثال حسب بیان قواعد معما در شرح کلمات یعنی از تعریف معماست
که میر حسین مذکور علیه الرحمة در رسالهٔ خود آورده بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسماء
وازین عبارت قاسمی و قاسم بر می آید زیرا که وجه که درست است از لفظ صحیح صاد است
چون صاد با دال باشد صد حاصل شود ازان قاف مکتوبی اراده شده درین صورت
هرگاه قاف بر اسمی در آید اسم قاسمی بحصول پیوندد و اگر بر اسم قاسم گردد مثال
حصول عبارت از معما بیاتی چندست که ازان عبارت حضرت میر مد الله تعالی
علی العالمین ظلال جلاله الی یوم الدین حاصل میشود اگر ضرورت باشد در رساله
میر مذکور طالب شاه مطالعه کنند ازانجا که نقل آن درین مقام باعث از طوالت کلام
سید همه خامه را مصدع تحریر آن نگشت انشاء الله تعالی بعد ازین در بعضی از
مقامات نصیرا همدانی حقیقت مذکوره بوضوح می پیوندد چون مقصود از مهم
گیب زدنیهای لاطائل تحریر یعنی شعر مسطور است چنانچه اعمال می نگارد که اول
از لفظ یکی میم مکتوبی است و از دو یا عقبا را بعدد هر دو آن کرده از یای تحتانی
پس از هم یکی می حاصل شد و از جا جیم و الف خواسته که جا باشد از یکی یا از

میم مکتوبی پس جا با میم مکتوبی جام شد ازین مصرع حاصل شد اینکه برگیر می و در جام
کن ازین تقریر مستفاد میشود که مابین چار و یک واو عاطفه ضروریست و از
بعضی بجای جام ساغر نیز شنیده شده و توجیه آن چنین ست که از چار یکی مراد انست
که لفظ یکی چار مرتبه بود و از اول سین و از دوم الف و از سوم غین و از چهارم
را خواسته شده و تفصیل این اجمال بدین عنوان ست در اول از یکی میم ملفوظی
ازان نود و از نود باعتبار اعداد حروف آن شست و از شست سین مرادست
و دوم از یکی الف پس سین با الف سا شد و سوم از یکی الف و از الف الف یعنی
هزار و ازان غین مکتوبی اراده نموده و چهارم از یکی الف و ازان یای و از یک
که یا و کاف باشد سی و ازان لام و از لام باعتبار سی ماه و از ماه باعتبار قمر حرف
را که علامت اوست خواسته پس غین با را غر شد و غر با حاصل اول ساغر گردید
درین تقریر در چار یکی واو احتیاج ندارد بلکه مناسب نباشد و در مصرع دوم از لفظ
نه باعتبار اعداد حروف آن پنج مرادست که اعداد آن نیز مطابق آنست و از
نود بطور اول شست و از شست انگشت پس از نه نود پنج انگشت مراد باشد
و از چل لب خواسته باین طور که از سی لام و از ده دو و از دو لب پس دو چل دو لب
خواهد بود درینصورت ما حصل این مصرع از پنج انگشت او را جانب دو لب گذر ا فتد
باشد و بعضی از نه نود ضرب نه در نود مراد داشته اند حاصل این ضرب هشتصد و ده
در عدد حروف انگشت بغیر الف هشتصد و هفتاد و از الف یکی خواسته و از یکی
چل پس هشتصد و هفتاد با چهل هشتصد و ده شد درینصورت از نه نود انگشت
حاصل گردید و این توجیه هم مقبولیست و از بعضی توجیهات دور و دراز کرده

بزور تمام معنی آن بر کرسی وهم نشانیده اند چون قابلیت بیان ندارد بحکم
اذا مروا باللغو مروا کراما ازان اغماض نظر بکار رفت اسلوب حرفی آنست
که اشارت کنند بتعیین حرفی یا بیشتر تا ذهن ازان بعد آن انتقال نماید بخصوصیت
نیز میتوان اندیشید که مراد از اسم آن عدد باشد چنانچه افضل الفضلا اکمل الکملا طوطی لهجه
خوش کلامی مولوی عبد الرحمن جامی میفرماید ؎ جستم حساب گوهر افسر چو آن قمر
افسر حساب کرد و گشاد از میان کمر ۞ ازین معما اسم صدر خواسته زیرا که افسر قمر
قاف ست چون آن از روی حساب صد ست همین مرادست که اسم آن عدد
و کمر قمر میم چون ساقط شود صدر حاصل گردد مثال تعیین بیشتر از یک حرف هم او فرماید
؎ بهای بوسه شمردم دراهم معدوده ۞ نداد بوسه ولی خورده که بود ربود ۞
لفظ دراهم معدوده را چون بشمارند جمله آن سه صد و هفتاد و چهار حاصل شود از
سه صد شین معجمه و از هفتاد عین و از چهار دال خواسته شد بشین معجمه حاصل شد
و از خورده ربود که در مصرع دوم ست اسقاط نقطهای شین اراده نموده پس سعد که
اسم مطلوبست بحصول پیوست اسلوب حسابی عبارتست از ذکر احوال و اوصاف
عدد بطریقی که ذهن از ملاحظه اش انتقال بآن عدد حاصل شود ایضا
مولانا جامی فرماید باسم یا بر نظم زوج اول گیر و نصف او و نصف ضعف او
پس بکن ضعف یک ضعف ضعف جمله ضربها شود نام شهی حاصل که ضرب تیغ او
میکند تضعیف تضعیف مخالف در ضرب پوشیده نماند که مراد از اول الف ست
و ضمیر اول راجع ست بطرف زوج و ضمیر ثانی هم بطرف زوج و در بعضی ضعف
نصف واقع ست برین تقدیر نیز ضمیر ثانی راجع بطرف زوج خواهد بود

بر تقدیر ثانی ای ضعف نصف توجیه این معما چنانست که زوج الف که مراد از آن یک است
دو باشد و از دو حرف ب خواسته و نصف زوج مذکور یک است از آن جفت الف مراد است
پس ب با آ با اگر دیده و بهتر نیست که زوج اول یعنی زوج نخست باشد و آن دو است کما لا یخفی
و از این ب آب اراده نموده که فهم و ضعف نصف زوج مذکور یعنی یک است دو باشد با اسلوب معمی
این ب باب شد و بر تقدیر اول یعنی نصف ضعف چون ضعف زوج مذکور چهار است
نصف آن نیز دو باشد و از این هم ب مراد است بر تقدیرین باب حاصل شد
چون دو و یک و دو را که مجموع آن پنج است تضعیف کنند ده گردد اشاره
از تضعیف هر یک همین معنی است و از ضعف جمله نیز همین اراده است پس
ضعف آن ابست خواهد بود هر گاه ضعف هر یک را ضعف ضعف جمله یعنی
ده را در بست ضرب کنند دو صد حاصل گردد و آن حرف ر است لفظ با
با حرف ر ابار شد و همین مطلوب است از آنجا که اسلوب معمی با اسلوب بعضی
از معماهای نصیرای همدانی موافق افتاده لازم آمد ایراد یکی دو مثله دیگر تا
تحصیل مناسبت طبع در فهم آنچه ما نحن فیه است مد نظر است بیان نماید اگر چه
یکی و معمای دیگر در معرض ترقیم میرسد چنانکه در اسم شیخ نظم نصف نصف
مبدا اعداد زاید را بیار ✿ بر فراز مبدا اعداد ناقص ای جوان ✿ باز بالای
مبدا اعداد که آن مستوی ✿ گفته اند اهل حسابش جمع گردان ای جوان
پوشیده نماند که حل این معما موقوف شرح انواع اعداد و مبادی آن است
باید دانست که عدد زاید باشد یا ناقص یا تام و تام را مساوی نیز گویند زاید آنست
که جمع کسور عدد زاید آید بر عدد مذکور مثلا دوازده که جمع کسور آن یعنی نصف که

شش است و ربع که سه است و ثلث که چهار است و سدس که دو است پانزده است
و آن زاید است بر دوازده و ناقص آنست که جمع کسور آن عدد کمتر آید از عدد مذکور
چون دو که کسر آن یعنی نصف که یک است کمتر است از دو و عدد تام آنست که کسور
آن مساوی بعدد مسطور باشد مثلاً شش که نصف و ثلث و سدس آن شش است
و حصول آن بدین نمط است که اعداد متوالیه از واحد بر تضاعیف جمع کنند
مجموع را عدد اول نامند و عدد اول را در عدد آخر یعنی عدد آخر اعداد متوالیه
مذکوره ضرب نمایند حاصل ضرب آن عدد تام باشد مثلاً یک و دو مجموع آن سه است
و این عدد اول باشد چون سه را در دو که عدد اخیر اعداد متوالیه است ضرب کنیم شش شد
و همچنین مثلاً یک و دو و چهار مجموع آن هفت است پس هفت عدد اول است
چون هفت را در چهار که عدد اخیر است ضرب کردیم بیست و هشت حاصل شد و این
نیز عدد تام است پوشیده نماند که یکی از آثار بدایع قدرت ایزدی جلت آلاءه
که عدد تام در هر مرتبه عدد یکی است یعنی در آحاد شش و در عشرات بیست و هشت
و در مئات چهارصد و نود و شش و در الوف هشت هزار و یکصد و بیست و هشت
و همچنین در بواقی و هر یک ابتدائی باشد و آن عدد بیست که بضعفی که آن عدد
بدو متضعف باشد و ضعف آن بیشتر از عددی نبود و درین صورت در آحاد دوازده است
و ناقص دو و در مساوی شش یعنی در زاید و ناقص مساوی بودن عددی
در هر مرتبه مذکوره بیش از یکی نیست کما لا یخفی چون انواع عدد و مبادی آن
معلوم شد یعنی معمای مسطور به دیباچه اعلان می شود که نصف مبدا اعداد ناقص
شش است و نصف آن یک شش باشد و مبدا اعداد زائد دوازده و باعتبار

حروف آن ده خواسته و آن بایست چون شش بر می با پیشی گردد و مبدا اعداد مساوی شش ست و انان باعتبار اعداد حروف آن شش صد اراده نموده و آن خ ست چون ششی با خ جمع گردد اسم شیخ بحصول پیوندد که مطلوب ست و ازین عالم ست این دو معما از قصائد بدرالدین چاچی علیه الرحمة و الغفران نظم

اول او مال دو نیم بخت دوم	سوم او چهارده و هست بر چهل گوا
از صد و هفت او گر فکنی اندکی	باقی او را توان خواند یکی بی ریا

این دو بیت در تسمیه قلم واقع شده مخفی نماند که مال در اصطلاح جبر و مقابله مجذور را گویند و از دو باعتبار اعداد حروف ده خواسته پس مجذور آن صد باشد از ینجا ظاهر شد که اول اسم مطلوب قاف ست و اعداد کامه بخت شصت ست و نیمه آن سی که لام باشد پس حرف دوم آن ل باشد و از ده بانه بدستور سابق ده اراده نموده و از چارده چارده و از چارده بلحاظ معنی چار عشره چهل خواسته از ان مراد داشته پس حرف سوم آن میم باشد باجتماع این هر سه حرف اسم قلم مرتب شد باید دانست که لفظ چل را که در آخر مصرع دوم ست بر چهارده بودن حرف سوم اسم که مراد ازان چهل ست گواه آورده و تحقیق آنکه صنعتی بکار برده و زیبا که در ضمن نوعی تفصیل آن مجمل هم حاصل شده فافهم و معنی بیت دوم اینکه از صد و هفت آن اسم که مجموع اعداد قلم ست اندکی بر اندازی یعنی قل که شش ادوت اندک ست پس اسم باقی ماند یکی که مراد ازان چهل ست خواهد بود و له ایضاً ثالث خمس زوج آن فردی که خمس سدس او * بیشک از صد عدد بیرون بود تضعیف کن * بر فراز خویش بار دیگرش در ثلث ثال * ضرب کن چون ضرب کردی آنگهش تضعیف کن *

سدس عشر ثلث او را با این سه قسم جمع کن فی فی که نصف ثلث او تضعیف کرد
گفت یعنی عدد چهار اگر بدون آری بلکه اند و بپیوند چهار و پنج را تا لیف کن
بدر چاچی نام او اول حرف سه دو است آخرش مجذور ده و ده هشت ده تردیف کن
مصنف ازین ابیات نام خود برآورده و طریق استخراج آن اینکه سی را یک فرد
مقرر نموده و گفته که فردی که خمس سدس او از حاشیه عدد یعنی تعریف عدد بیرون است
ثلث خمس پنج آن تضعیف کن باید دانست که تعریف عدد چنین کرده اند که
نصف مجموع حاشیتین خود باشد مثل چهار که یک حاشیه اش سه و حاشیه دیگرش پنج
مجموع حاشیتین آن هشت است که چهار نصف آن باشد و علی هذا القیاس
درین صورت واحد از عدد خارج خواهد بود زیرا که حاشیه اول ندارد اگرچه به تکلف
گفته اند که یکی از دو حاشیه آن مشتمل بر نصف است لیکن حق آنست که واحد داخل در
عدد نیست کذا قیل لهذا مصنف میگوید که خمس سدس آن فرد از عدد بیرون است
چه سدس سی پنج است و خمس پنج یک است آن خارج است از عدد چنانکه دانسته شد
پس ثلث خمس ضعف آن چنین فرد تضعیف کن چه ضعف سی شصت است و خمس
آن دوازده و ثلث دوازده چهار چون این تضعیف کنند دو کرده همین است
حرف اول نام یعنی بای بکتوبی این است یعنی شعر اول از شعر دوم حرف دوم و
سوم هم می آید یعنی آن ثلث مذکور را که چهار است به قرار خویش ای فی کم و کاست
داشته با یکدیگر و ثلث مال ضرب کن بدانکه اگرچه مال در اصطلاح جبر مربع است بلکه
مجذور است لیکن درینجا همین لفظ مال مراد است و ایراد آن برعایت تناسب است
پس ثلث مال لام است زیرا که عدد ثلث سوم او است و از لام عدد سی اراده کرده

معنی آنکه آن ثلث یعنی چهار را بی کم و کاست در هشت در سی ضرب کن پس حاصل ضرب
یکصد و بیست باشد در مصرع دوم میگوید که چون آنرا ضرب کردی تضعیف کن و
تضعیف آن دویست و چهل ست باز در بیت سوم میگوید که ششم حصه هم ثلث
آن تضعیف را باین هر دو یعنی دو و چهار که حروف با و دال اند جمع کن تا حرف سوم
پیدا گردد و این غلط ست زیرا که ثلث دویست و چهل هشتاد ست و عشر هشتاد هشت
و سدس هشت یک صحیح و دو سدس پس این حرف سوم آن چه طور پیدا نتواند شد
اما عفو عذر آن کرده میگوید که فی فی اینکه گفتم غلط ست و گویا که این معنی از رکیک
سوسست که از و باشد بهتر آید صحیح این ست که نصف ثلث آن دویست و چهل را
حذف بکن چه ثلث آن هشتاد ست و نصف هشتاد چهل چون چهل از دویست و
چهل محذوف گردد دویست ماند و آن را در مرتبه هشت که حروف سوم نام ست پس
پدید شد چه همان ثلث را که چهار باشد بر قرار داشته باید و دیگر در ثلث با ال ضرب کرد
چنین و چنان گردید اول ال بر آمد و بعد از ان العمل مذکور حروف با اسم رسید
در شعر چهارم اعداد لفظ حاجی را شمرده میگوید که غیبی یعنی الهام غیبی گفت که
جذر حا ای حساب حا را که هشت ست اگر از روی فکر بیرون آری یعنی کم دو هشت
پیدا کنی اندر و چهار و پنج که مجموع آن نه باشد جمع کن و مجموع آن هفده باشد
همین ست اعداد تمام حاجی پس از ین چهار شعر بر حاجی بر آمده پوشیده نماند
که از جذر در ینجا یعنی مطلق حساب اراده نتوان کرد که خالی از تکلف نباشد
چرا که جذر و حساب دیگر ست کما لا یخفی علی الماهر و عند التامل بهتر چنین بیاید
که از حا باعتبار الف بینات اسم ده مراد بود پس جذر آن سه باشد از سه حرف ج

اراده نمایند و از چهار باعتبار تقسیم ذهنی که قرینهٔ آمی وال برانست الف و ج
خواسته شود چه هرگاه چهار را دو حصه کنند یک سه از یک الف و از سه ج مراد
خواهد بود و از پنج باعتبار اعداد حروف آن نه مراد باشد و از نه ده چه عدد حروف ده
نه است پس ده یا ست و در صورت از ج اول و الف و ج که بار دیگر حاصل شده
به یا چاچی صورت بندد فافهم باید دانست که در شعر پنجم بطرز دیگر شرح کرده میگوید
که نام بدر چاچی ست اول بحروف سه دو است یعنی شش زیرا که دو سه مرتبه شش
و از بین با و دال اراده کرده آخر این دو بحذور دو عشره است که دو صد باشد و آن
حرف را است پس بدر حاصل شد و باز میگوید که هفت و ده که هفده باشد این را
دو ردیف کن و از ترد دیف اشاره است بنهادن هفده پس بدر چه ردیف نشستن
دو کس است بر یک اسپ پس یکدیگر چون هفده که اراده از آن چاچی ست بعد از
بدر نهاده شود بدر چاچی گردد این ست تمام حل ابیات مذکوره پوشیده نماند که
چون بسیاری از اشعار قصائد بدر چاچی همین عالم دارد و ترغیب بعضی از احباب
صداقت اندیش که اصرار آن رنگین مزاجان طبیعت پژمرده راقم را بی اختیار خواهان
تسوید این سطری چند دارد بران آورده بود که اگر نسخهٔ دیگر در شرح اشعار مغلقه
مذکوره زینت ترتیب نیابد باری بهیانه تواتر ایراد امثله انضمام شرح آنها نیز علاوه
سر انجام خدمت مرجوعه نماید لیکن از آنجا که در ترتیب مقدمه که نظر با سانی فهم مراتب
آینده با همه تنگی استعداد و فرصت حرکت دست و قلم واجب بوده رعایت اختصار
پیش نهاد ضمیر نقصان خمیر ست بملاحظه درازی سلسلهٔ این کار یکو تاهی سررشتهٔ
گفتگو پرداخته در تتمیم اسالیب مذکوره می پردازد اسلوب انحصاری عبارتست

از ذکر کردن معدودی که حصر او در عدد معین مشهور باشد بر وجهی که ذهن انتقال
بمعدود آن نماید مثال آن ازین معما که از حضرت بابرکت مولانا جامی علیه الرحمة است
ظاهرست **فرد** طلبگاری نام تو دارد جهان * هر ابشمار مطالب و ارکان *
ازین معما اسم مجید بر می آید باید دانست که در فن معما عملی ست که آنرا تحلیل گویند و
آن مجزا نمودن مفردست چنانکه میفرمایند چو سازی لفظ مفرد را مجزا *
بود تحلیل در فن معما * واین دو نوع دارد مستقل و غیر مستقل اما چون درین مختصر شرط
ست باب مراتب مذکور بکار نرفته ضرورتا آنچه کفایت وقت بدان مساعدست
وسیلهٔ تسطیر می آرد که کلمهٔ هر آید جزو تحلیل نموده هم و ر او شمار مطالب است
و ارکان که عبارت از عناصر اربعه است چهارست از سه و چهار جیم و دال حاصل شد
معنی معما اینکه طلبگاری نام تو ای مطلوب حرف هم را بر ج و د دارد چون جمیع حسن
شد اسم مجید بصورت ترتیب یافت اسلوب ثانی ادا کردن ست برقمی از
ارقام حسابی بوجهی که ذهن منتقل شود بچیزی که بازای آن تعیین رقم مسطور صورت
پوشیده نماند که اهل هند صورت ارقام بنابر اختصار نه تجویز کرده اند و آن
اینست ١ ٢ ٣ ۴ ۵ ۶ ۷ ٨ ٩ و باقی در ترکیب باعتبار مراتب عشرات و مات
و الوف و غیره صورت می بندد چه مرتبه اول احاد و دوم عشرات و سوم مات
و چهارم الوف و باقی را مضاف بالوف نمایند مثلا عشرات الوف مآت الوف
و الوف الوف و هکذا فی البواقی و این نوزده مراتب ست این ست تعبیر آن
بزبان هندی ایکن دهن سیکن هزارن ده هزارن لکهن ده لکهن
کروڑن ده کروڑن پدمن ده پدمن اربن ده اربن کهربن ده کهربن

نیلین و ده نیلین ششکهن مهاشنکهن مثلاً اگر یک مرتبه باشد بدین صورت ۱ یکست
و ۲ دو و ۳ سه علی هذا القیاس تا ۹ نه و اگر دو مرتبه باشد بدین صورت ۱۱ یازده
۱۲ دوازده و ۱۳ سیزده و همبرین قیاس و اگر سه مرتبه باشد بدین صورت ۱۱۱ یکصد
و یازده ۱۱۲ یکصد و دوازده ۱۱۳ یکصد و سیزده و چهار مرتبه باشد بدین صورت
۱۱۱۱ یکهزار و یکصد و یازده است ۱۱۱۲ یکهزار و یکصد و دوازده ۱۱۱۳ یکهزار
و یکصد و سیزده است قس علی هذا البواقی و درینمقام یک مثال مسطور می شود
مولوی جامی علیه الرحمة باسم ضیا میفرماید. فرد نقاش قلم گرفت و قد تو کشت
پرگار کشاده را نگونسار بداشت ؛ تا دو خط کشد وصلی از نامت ؛
بود آن رقمی چه جامی اندیشه گماشت ؛ توجیه این معما چنانست که از قلم و قد
باعتبار تشبیه دو الف اراده نموده و پرگار کشاده را چون نگونسار دارند بعینه
صورت هندسه هشت پیدا گردد بدین صورت ۸ چون دو الف و صورت مذکوره را
بحسب ترتیب مذکور برابر هم داشته آید چنانکه این ست ۸۱۱ هشتصد و یازده
حاصل گردد از هشتصد ضاد دوازده یا و از یک الف خواسته اسم ضیا بحصول می پیوست
باید دانست که عادت محاسبان چنین ست که مراتب اعلی را در صورت رقمی بعد از ادنی
می نگارند و در وقت تعبیر ادنی را بعد از اعلی میشمارند چنانچه درهمین صورت ۸۱۱
اول یک دوم ده و سوم هشتصد چون در بیان ادا کنند هشتصد و یازده گویند
نه عکس آن پس ترتیب حروف اسم مذکور بنابر احتیاط همین ضابطه باشد
وله باسم قنبر فرد بهای وصل ایک یک قم آن جمله بشمر ؛ که دانم یابیش از
حاصل ملک برتر ؛ معلوم باد که اگر یک یک قم لفظ بها بنگارند ۲۵۱ شود

ای دو و پنج و یک و بلحاظ مراتب یکصد و پنجاه و ده از صدق و از پنجاه ن
و از دو ب خواسته قنب حاصل شده مجموع اعداد و سلک مالک دو صد است از لفظ
بر تنها اشاره باستقلال قنب ست بر دو صد که مراد ازان حرف ر ست پس ترتیب
اسم قنبر بوضوح پیوست آنچه بشرط اختصار منظور ملاحظه است از سواد طالبان
فن مذکور ست برین ورقی چند نگاشته چاره را که نامه سفیدتر از پاک طینتان
روشن ضمیر بود و روسیاه تر از نامه خود ساخته بتهمت خط و خال شاهد عبارت علم انتخاب بر افزاید
و سطری چند که بخطوط پای کلاغ وحشت طبع پاک طینتان می افزاید زیباتر از نقش
بال طاووس در نگاشت عزیزان اگر تفصیل عمل مذکوره دلگیر ضمیر گردد به مطالعه رسائل دیگر
علی الخصوص رساله مولانا عبدالرحمن جامی که درین فن از پیشوایان زمانه برتر بوده
تزاید بصیرت بر سر ست فائده بعضی از ارقام مذکوره چنان است که اگر
منعکس کنند صورت رقمی دیگر بر آید و آن این است ۲ ۶ ۷ ۸ چه اگر صورت
رقمی دو را قلب نمایند بعینه صورت شش حاصل شود و اگر هفت منعکس نمایند هشت
گردد و همچنین عکس آن کما لایخفی شاعری باسم شیخ گفته ؎ بر عکس لب حبیب بادم
چیزیکه مدام قوت روح ست ؎ لب حبیب ب است چه گاهی لب بحرف آخر
اشاره میکنند مثل لبها که حرف اول و آخر باشد و سر دیگر آنست که لب زبرین و
زیرین می باشد بدانکه ب دو است چون رقم آنرا قلب نمایند شش شود و از شش
باعتبار اعداد حروف آن که دو و شین است شش شد و ازان حرف خ خواسته
و مترادف چیز شی است چون شی بر خ بیاید اسم شیخ بحصول پیوند فائده
گاهی معما را به عمل تشبیه بنا کنند و این آنست که لفظی ذکر کنند و ازان بطریق تشابه

صورت خطی حرفی اراده نمایند یا عکس آن مثلاً از تیر و خامه و نخل و قد و سرو و مانند آن الف و از زلف گاهی جیم و گاهی دال و گاهی لام و از زلفین جیم و دال و از دندان واژه سین و از ناخن و ابرو هلال حرف را و نون و از دهن میم اراده نمایند و همچنین بسیارست که ظرف تعداد قابل گنجایش آن نیست مثال باسم رستم

سرو آن سرو که نخل تر بجایش دیدیم	از حسرت قد دلربایش دیدیم
زآراسته نخلها بریدیم همه +	تا ما سر خود بجای پایش دیدیم

پا یا پو هست که لفظ آراسته ماده بعضی از حروف اسم ست چون از آراسته نخلها که کنایه از هر دو الف اوست بر وند رسته ماند و آوردن جمع در نخلها بجای تثنیه بنا بر لحاظ طریقهٔ فارسیانست که جمع را در مقام تثنیه نیز بکار برند و از مصرع ثانی ظاهرست که سر لفظ پا بجای پای رسته که هاست باشد پس رستم حاصل شود و ملا حسین نیشاپوری که مقتدای این فن ست بنام پاک الله گوید بیت نیست حد خامه از نام اله دم زدن باید زبان وار نگاه خامه از نام اله الف ست چون حد ملفوظی آن که فاست نباشد ال ماند هر گاه لام ال با لام او تمام کرده شود الله بظهور رسد پوشیده نماند که این پیشوای طریق مطابق نود و نه نام باری تعالی شانه نود و نه معما دارد که از هر یک اسمی از اسماء مذکور بر حق آید فقیر صهبائی نیز اگرچه از غایت انحطاط درجه استعداد پیش صاحب باغان محفل کمال مجال سر بالا کردن ندارد اما نظر بهمین از انجا که گفته اند خاکی از توده کلان بردار + بعزم تتبع آن صدر محافل فضل و افضال کمر همتی که ندارد در میان چست بسته چنانچه قریب هفتاد معما ازین قبیل منصهٔ وقوع رسیده لیکن

تنگی زبان فرصت که بیشتر لاحق حال کثیر الاختلال آدمی میباشد علاوه سقم استعداد
گردیده از سر انجام این امر مخیم باز داشت الله تعالی بحق برکات اسما جابیله
توفیق اتمامش کرامت فرماید از انجمله بیتی که مشعر نام مبارک الله است بتقریب جسته
ثبت این صفحه می نماید فرمایند دو جهان آغاز و انجام کشد پی در پی آه دل ناکام
در لفظ جهان بدو جزو تحلیل بکار رفته ج و هان و از هان اراده مترادف او ست
آن که لفظ عربی ست پس جا لا شد چون این را آغاز و انجام نباشد آل ماند و جهان
گفته بود آل خواسته بر صورت ال ال و آه دل ای آه قلب ها ست چون
پای او که است کشیده شود ه ماند هر دو آل و ه در صورت ادغام الله شود
باید دانست که حمل کلمهٔ القدال الله ست که در صورت یای ادغام یک الف از ان محذوف
اراده و دال اشاره بهمین معنی ست مصرع نگاه داریم از ین گفتگو زبان فضول

قطعه آن شوخ بفن ساحری ساحر	پیوسته بابروی و مژه کشته
ساحر که کمان و تیر فرماید کار	از موی ندید کیم و ندید ستم

این معما باسم ویسی ست بدانکه ماده حرفی که درینجا وسیله انتقاد گردیده لفظ
ساحر ست و کار فرمودن تیر و کمان انداختن تیر و کشیدن کمان ست تیر
ساحر الف و کمان حاء حطی ست اگرچه بعضی این هم باعتبار تشبیه گمان برده
اما بهتر نیست که باعتبار علامت بودن آن باشد برج قوس زیرا که بروج یازده
را حرفی علامت باشد و حمل به اصفر چنانکه این ابیات مشعر است ابیات

از حمل صفر الف ز ثور نشان	بی ز جوزا و جیم از سرطان
از اسد دال گیر و سنبله یا	واو میزان نهاد و عقرب زا

فو پس حا طا نشان جدی نهاد	دلو یا با الف بماهی داد

پس چون الف و حا از ساحر ساقط کرده سر باند و از سر حروف اول موی خواسته چنانکه گفته ع از موی ندیدیم و ندیدست کسی ؛ یعنی سر از موی ندیدیم و سر آهی ندیده درین صورت ولی بماند مولانا جامی علیه الرحمه فرماید

فرد کشیدم دست از آن لفین چون شست	برون شد رشته اقبالم از دست

مراد از لفین جیم و دال ملفوظی ست چون ازین هر دو پیدا که یا و دال مکتوبی باشد کشیده شود ماده جمال ماند بدین امثله قیاس دیگر باید کرد و میتواند که از چیزی حرفی اراده نماید و از آن حرف عدد آن شامل

فرد قدت چون سرو تو ایاره بطرف چشم	نه چنانست که سیلاب فراقش ببرد

از قد الف مرادست و از الف عدد آن که یکی ست و از یکی باعتبار اعداد حروف آن چهل ع از چهل میم و از میم ملفوظی مود و از آن شصت ع از شصت سین اراده نموده و طرف چشم میم ست و از میم مکتوبی باعتبار معنی چار عشره چارده و از آن باعتبار معنی اربع عشر رقم آن که بدست اراده کرده با سین سابق سید صورت فائده گاهی لفظی مذکور کنند و آن بعینه مقصود نباشد بلکه لفظی دیگر که در معنی مترادف آن باشد مقصود بود چنانچه آفتاب و ماه ذکر کنند و از اول شمس و عین و از دوم قمر مراد بود و این عمل را در فن معما عمل ترادف تعبیر کنند مولانا جامی علیه الرحمه

ف باید باسم درویش علی فرد

زلف مشکین که بروی تو دید امی چنان	یافت بی پایان و شب آفتابی و ...

مخفی نماند که از زلف باعتبار تشبیه الف استه چون دال مکتوبی بر کلمه وی باید در وی شود و ...

در شب شب و لیل اراده شود که چهره حور و رای پاپان نما ینش شش لی بماند و از آفتاب
عین مراد داشته چون عین در میان شش لی در آید شعلی صورت پذیرد با حاصل
سابق درویش علی نقش ظهور گیرد ٭ وله باسم باقر ٭ گرچه دل ما بود بعهد حیرانی
دادیم بماهی که ندارد ثانی ٭ مترادف ما آب است و دل قلب چو آب قلب شود
با گردد و از ماه که در مصرع ثانی است قمر مراد است چون او ثانی ندارد قمر باند گویا
یای تنکیر در ماهی اشاره بهمین معنی میکند چه ماهی که حرف ثانی ندارد قمر است نه ماه فافهم
پس با بلفظ قمر باقر گردد و میتواند که از مصرع اول بدستور لفظ با حاصل نموده از حسد
قاف ملتوبی اراده نماید حرف با بقاف ملتوبی اتصال یافته باق شده و از ما
باعتبار قمر رای ملتوبی که علامت اوست اراده کنند چون باق به ر داده شود
باقر گردد هرچند ازین معما بعضی اسم حسین ٭ یعنی عبارت حق نهان نیز برآورده اند
چون درین مقام دل وارسته فراخ طول کلام خویش نکرده سخن ازان نمیرود و میتواند
که ماه ذکر کنند و باعتبار شهر سی روزه گاهی لفظ سی اراده نمایند و گاهی لام شهر
میتواند بود که مهر با آفتاب یا ماه نکو گردد و باعتبار الفاظ مترادف علامت آن جمع
شود و علامت کواکب حرف اخیر که اکب است یعنی از قمر ر و از زهره ه و باز عطارد

٭ اسم حسین چنین برمی آید که از دل ما که سخن است حرف حا مراد است و از ماه لام و از ان سی اراده
شود و چون حرف ثانی سی که یاست نباشد لفظ س ماند ازان ملفوظی آن که سین است اراده کرده
ح و سین باهم شده اسم حسین صورت بست ۱۲ منه
٭ توجیه حق نهان چنین است که مراد از ما سخن است و دل آن حا جطی و صد قاف است چون
حا بقاف ملتوبی باشد حق گردد و ماهی را بدو جزو تحلیل کرده ما و هی از ما سخن و از هی ها
خواسته چون سخن ثانی ندارد و اینجا ها نهاده شود از سخن نهان حاصل کرده ۱۲ منه

و واز شمس س وازمریخ خ وازمشتری می وازز حل ل پیشوای این فن میر حسین
نیشاپوری رحمة الله علیه باسم امیر علی شیر می فرماید شعر و
مهر و ماه عالمی در اوج رفعت کرده جا ٭ ماه و انجم را بجا کن رهگذارت التجا
مهر یعنی ماه لام ست و از اوج رفعت که عبارت از حرف اول وست رخ خواهند و از آن یعنی
کراماله اسم اوست چون رخ نهالی یعنی لام در ره می آید عالمی گردد یعنی رخ علی و مجموع مهر
امیر علی واز ماه دوم لفظ سی وازانجم باعتبار تشبیه نقاط اراده فرموده
و خاک رهگذار حرف آخر اوست که ریا شد ماه و انجم یعنی سی با نقطه هر گاه به ره
نکته بی بپیوند شیر گردد باتصال سابق امیر علی شیر حاصل شود و له مهر او از رخ
نقاب انداخته ٭ بهر او هر سو دلی سر باخته ٭ این معما باسم مقدس السلام که نامی
از نامهای ایزد ذوالجلال و الاکرام ست گفته از مهر س ملفوظی که علامت شمس ست
اراده نموده و از رخ نقاب انداختن عبارت از ظاهر شدن ست نه جای احتمال
عمل انتقاد و غیره و از دلی با فاده یای تنکیر که پیش نمک چش مذاق سخن چه خوش
افتاده ست یکبار بالع یکبار دل که مترادف اوست خواسته شده و از سر انداختن
مراد از اسقاط با و دال ست چون بالع دل هر سوی س سر باز دال مقدم و
ل موخر پیش باشد و از موخر لام ملفوظی اراده کرده پس السلام بی بحث و کلام
حاصل شده و گاهی باشد که از لفظ مترادف معنی و دیگرش مراد باشد مثلا مترادف
کمان قوس ست از قوس معنی و دیگرش که بقیه خریاست اراده شود چنانکه در مقامات
نصیر همدانی واضح گردد و ازین عالم ست این معما باسم شمس نقش ماهی نگر که بنیاد
+ در هوای تو بر سر آب ست + مراد از ماه لفظ سی ست و نقش آن که عبارت

از تحتانیین وسه شی نقطه باشد چون بی نهایت گردوش ماند و مراد از تو که در
فارسی ضمیر مخاطب واحد است کلمه سین که ایشم در ترکی همین معنی دارد و از سین
باعتبار صورت اسم حرف سین خواسته از و سمی که س ست اراده نموده مترادف
آب ما است و سر آن میم مجموع حروف مذکوره شمس باشد پوشیده نماند که اگرچه
یای تحتانی در سین ترکی بطریق رسم الخط ترکان ست که ایشان حرکات را با
حروف مناسب آن حرکت می نویسند مثل آن سن که سین بکسر اول باشد باعتبار
صورت که یای تحتانی ست یعنی سین این را حرف سین پنداشته و از آن کم وقوف
آن خواسته اما امام الشعرا افضل الدین خاقانی که تخته در شروان سخن از رنده خامه
لفظ تراشش آینه عروس معانی ست لفظ مذکور را بفتح ضبط نموده چنانکه
صورت مثال آن از مرآت مصفای این بیت مشاهده دیده ارباب بصیرت میگردد
فرد گوشه طفلان چو دید از سر آنکه پیشش زبان بگفتن سن سن برآورم
یعنی تو تو چنانکه از نسخه زبدة الفوائد ظاهر است چون سند معمای مسطور علاوه تحقیق
رساله ترکی ست اغلب که فتح آن تصرف استاد مذکور باشد فائده جائز ست که
از حروف مکتوبی ملفوظی ملفوظی مکتوبی خواسته شود مثال آن از مثاله سابق ظاهر
و نیز در یک کلمه از بعضی مکتوبی و از بعضی ملفوظی مراد باشد و این در معمای
نصیر همدانی دریافت خواهد شد فائده می تواند شد که چنانچه از بعض کلمات
حروف ملفوظی آن مراد باشد همچنین کلمه مذکور گردد که حرفی که از اصل کلمه بسبب
تغییر و تبدیل که بسبب آن تعلیل معربان قواعد صرف بود افتاده باشد نیز اراده
نمایند مثال آن هم دریافت شود انشاء الله تعالی باید دانست که چون از ذکر

خوانندگی که فی الجمله در افادهٔ سواد طلبا کافی باشد الفراغ دست داد اکنون بنان
خامهٔ عجز نگار از شکایت بی اقتداعی سلسلهٔ طول کلام بر آسوده بلحاظ مفاد
کلام شاد فقد تاکی سخن از سخن بازیم چه هم بر سر مطلب خود آییم چه حروف تاکید
شروع مطلبها همه که عبارت از شرح معمای نصیر همدانی ست بآواز بلند صریر
بیشتر سخن ابقدر دستگاه سرمایهٔ استعداد آنچه طبع قاصر از امداد فضل حقیقی ذخیرهٔ
دامن افکار دارد برطبق اخلاص گذشته پیش صاحب طبعان والانش هدیه میکند از

دو مقام از خطبهٔ رسالهٔ شجرهٔ مبارکه

مقام اول قوله سلیمان زمین و زمان بینات نام همایونش بینهٔ آن
بینات اول بمعنی حروف ملفوظی اسما بترک حرف اول و بینهٔ دوم بمعنی گواه
یعنی این بادشاه سلیمان زمین و زمانست و بینات نام همایون او گواه این معنی ست
پوشیده نماند که نام ممدوح شاه عباس ست و بینات آن این ست
ین لف این الف بین مجموع آن از روی حساب جمل چهار صد و دو
و اعداد سلیمان زمین و زمان نیز چهار صد و دو پس چون بینات نام بادشاه
با اعداد عبارت مسطوره برابر ست لاجرم او هم برابر زمین و زمان سلیمان خواهد بود
و بعضی که معنی سخنانش ذخیرهٔ گوش نکرده اند بینات را بمعنی روشنی گرفته
معنی آن چنین گفته اند که گواه این دعوی که بادشاه سلیمان زمین و زمان ست
روشنی و فروغ نام اوست چه اینقدر همایونی در نام ممدوح ست یا در نام
سلیمان علی نبینا و علیه السلام بوده پس ناگزیر برابر زمین و زمان سلیمان
خواهد بود و رکاکت این معنی بر اهل خبرت پوشیده نیست فافهم

مقام ثانی قوله شعبه اول درین عبارت که تجلی حضرت واجب بر موسی
کلیم الله در طور کنایه حکمتی ست چه اسم مبارک موسی بترتیب حجر مبارک چهار است
حرف اول حرف اول قلب حرف ثانی طرف ثانی حرف رابع تنزل حرف ثالث
حرف ثالث ترقی حرف رابع پوشیده نماند که این عبارت از مقام حرف اول و
در بعضی نسخ چنین بنظر درآمده حرف اول قلب حرف ثانی رابع تنزل حرف
ثالث ترقی حرف رابع لیکن درست همانست که فقیر سابق نوشتم درین عبارت
در اکثر نسخ حجر مبارک ست و در بعضی شجرهٔ مبارک نیز دیده شده چون شجره نیز
بحضرت موسی نیز نسبت دارد غالب که درست باشد و آن درختی ست که چون
حضرت موسی کلیم الله باجازت شعیب علیه السلام بازن خود بسوی مصر نهاد
از طرف کوه طور آتشی دیدند چنانکه قوله تعالی انس من جانب الطور نارا چون
در انجا رسیدند از درخت ندا آمد انی انا الله رب العالمین چنانکه ازین آیت
وافی هدایت هویداست فلما اتیها نودی من شاطی الوادی الایمن فی البقعة
المبارکة من الشجرة ان یموسی انی ان الله رب العالمین کما وقع فی سورة القصص
نزد بعضی درخت مذکور سمره است و نزد بعضی عوسج و نزد بعضی عناب فارسیان
آن درخت را شجر طور و نخل طور بسته اند چنانکه شاعری گفته فرد
از پی تعزیه گر جلوه گر از دور شود * نخل تابوت شهیدان شجر طور شود
نغمت گوید فرد حدیث وحی او بگوش هشیار * شبانم برگ نخل طور سینا
بهرکیف درین مقام وجه تخصیص اختیار کوه طور برای تجلی بیان میکنند یعنی تجلی
حضرت واجب تعالی بر موسی که در طور شده کنایه حکمتی ست چه موسی حجر بارک

در ترتیب حروف چهار است بدانکه از حجر لفظ صخره که مترادف حجر است مراد داشته اند
و پیش فقیر صهبائی بهتر آنست که از حجر مبارک سینا مراد باشد چه سینا بفتح و بکسر نام
کوه مذکور است چنانکه در موید است و مصنف نیز در عبارت مسطور همین گفته
که تجلی حضرت واجب بر موسی کلیم الله در طور کنایه حکمتی است الخ پس نظر بلفظ
طور لفظ سینا از صخره بهتر می نماید و نیز لفظ مبارک که صفت حجر است دلالت بر
همین معنی دارد زیرا که حجری که مبارک باشد خاص می تواند بود نه عام فافهم
درین هنگام از انجا که اکثری از حجر مبارک صخره گرفته اند توجیه آن کرده شد لیکن
انچه بعطیه ایزدی جل جلاله در خاطر فاتر از سینا و شجره خطور کرده بمنصه اعلان
خواهد نهاد و باید دانست که در تطبیق حروف کلمتین صخره را مقدم و موسی را موخر
باید داشت چون چنین دانسته شد بدانکه حرف اول صخره مطابق حرف اول
موسی است و قلب حرف ثانی صخره طرف ثانی موسی و طرف نیز بمعنی حرف است
چنانکه پوشیده نیست و حرف رابع صخره تنزل حرف ثالث موسی است و حرف
ثالث صخره تنقی حرف رابع موسی است تفصیل این اجمال آنکه ص صخره نود است
و عدد حروف ملفوظی میم موسی نیز نود پس صاد مطابق میم باشد و عدد حرف
خ ششصد است و صورت آن این است ۶۰۰ چون این را قلب کنند
چنین شود ۰۰۶ یعنی صورت شش مقدم و صفرها موخر گردد چون صفر در حساب
هیچ کار نمیکند لهذا ششصد بشرط مذکور شش ماند درینصورت تطابق حرف
خ بحرف ثانی موسی که واو است ظاهر شد این است انچه درین باب شنیده شد
اما باید دانست که از ارقام هندسه انچه مقلوب و منعکس شود دو و شش است

زیرا که چون رقم دو را قلب کنند شش شود همچنین شش در صورت قلب دو
گردد و هفت و هشت نیز همین حکم دارد چنانکه در مقدمه مذکور شد و آنچه در
قلب شش ششصد گفته شده خلاف آنست و درین باب آنچه در ذهن قاصر پرتو
وقوع افگنده این است که قلب موافق اصطلاح مذکور نباشد بلکه بمعنی تبدیل نوع
مذکور قلب بلفظ حروف زیاده تر دلالت بر همین معنی دارد چه قلب اصطلاحی معما در
ارقام ست نه در حروف و قلب حروف تبدیل آن باشد پس درینجا مراد از
قلب تبدیل حرف خاست بلفظ شش باعتبار دو شین آن که مجموع شش
ششصد ست و از شش باعتبار معنی صورت عدد شش که ۶ باشد و نیز صورت
تطابق قلب حرف دوم صخره با حرف ثانی موسی بوجه حسن صورت بست و
درین سر نهان فقیر رسیده الحمد لله علی ذلک و نیز میتوان گفت که از خ بدستور سابق
لفظ شش و ازان باعتبار معنی عدد شش مراد باشد و قلب آن دو است و از
دو ده و از ده نه و ازان طا و از طا طی که اماله آنست و آن نوزده است و از
حرف دوم موسی واو ملفوظی خواسته و آن سیزده است و از سیزده احد و ازان
باعتبار ترادف کلمه واحد اراده نموده شود و آن نیز نوزده است اما این توجیه
بدان نمی رسد آمدیم بر آنکه مراد از حرف رابع صخره یای ملفوظی ست که آن شش
عدد واو است و حرف ثالث موسی سین است و آن شصت است چون سین به تنزل
در آید لا محاله صفر آن بیفتد و بصورت شش ماند لهذا گفته حرف رابع تنزل
حرف ثالث است و حرف ثالث صخره رست که دو صد است حرف رابع
موسی می است ازان یی که اماله اسم آنست خواسته چون یی دو یاست ازان

بست اراده نموده هرگاه بست را ترقی دهند یک نقطه بیفزاید بدینصورت ۳۰۰
درینصورت دو صد نقطه و پیوند پس حرف را ترقی حرف رابع موسی است که یا باشد
این است توجیه این معما بر تقدیر صحیح و بر تقدیر سینا معنی آن چنین برکه هی ی
که حرف اول سینا س است و سین شصت میباشد و حرف اول موسی م است
و ازان باعتبار ملفوظی آن نون خواسته و از نون باعتبار اعداد حروف آن شصت
نیز میتواند شد که از میم باعتبار تشبیه هان مراد بود و هان نیز از روی حساب
شصت است درینجا دو توجیه دیگر هم است اما چون نسبت باین هر دو رکاکت
بسیار داشت زبان قلم را در تقریر آن نفرسود حرف ثانی سینا ی است و عدد او
ده است و از ده دو خواسته و صورت عدد آن این است ۲ چون آنرا قلب نمایند
شش شود پس قلب حرف ثانی سینا طرف ثانی موسی شد پوشیده نماند که
درین مقام مراد از قلب حرف تبدیل نیست بلکه عکس حرف مطلوب است کما لا یخفی حرف
رابع سینا ا است و ازان باعتبار یک احد خواسته و اعداد احد سیزده است و حرف
ثالث موسی س است که شصت است چون صورت شصت که ۶۰ است منزل آید
شش ماند و از شش واو خواسته و ازان باعتبار ملفوظی آن که سیزده است و باشد که از ا
باعتبار عدد سیزده واو ملفوظی خواسته شود و ازان مکتوبی و منزل شصت نیز
شش است که واو مکتوبی باشد فافهم حرف ثالث سینا ن است و ازان پنج مراد
و از جیم پنج باعتبار ملفوظی خواسته و عدد پنج بشرط مذکور یکصد و دو است حرف رابع موسی
ی است و ازان باعتبار اسم آن که یا است یازده اراده نموده چون یازده را
ترقی دهند یکصد و ده شود بدینصورت ۱۱۰ و همین مطلوب است باید دانست

که بر تقدیری که بجای تجر بسیار کثیر که مبارک باشد نیز توجیه معقول است اما باید که
در تطبیق دو حرف اول موسی را تقدیم بر شجره باید داد و در تطبیق دو حرف دوم
بر پیشتر اول الا بدینها پوشیده نماند که حرف اول موسی هم است از آن باعتبار ملفوظی
آن نون ونون است بدینصورت ۹ و حرف اول شجره شین و ملفوظی آن سه صد و شصت
بدینصورت ۳۶۰ بحساب جمل کبیر که حال آن در مقدمه دریافت شده هر دو
راجع به یک شود در یک صورت شین و میم مطابق هم شده و نیز میتواند شد که میم و شین
یکتوی مراد باشد اول چهل و ثانی سه صد است بدینصورت ۴۰ و ۳۰۰ اول
راجع بچهار است و دوم بسه از چهار دال خواسته و ملفوظی آن بحساب مذکور
هشت است و از هشت حاء حطی ملفوظی اراده نموده و از آن نه و از نه طا و از آن
ده و از ده یاء از یازده و یازده بدینصورت ۱۱ چون از روی حساب مذکور
یازده جمع کنند دو حاصل شود و از دو حرف ب ملفوظی آن سه است و همین
مطلوب است بدانکه حقیقت این معمی مفصلا از مقدمه واضح میگردد وگرنه طبع نابلد
شهرستان آشنائی این فن و قبول هیچ وسایط کثیره یکباره مبادرت نمیکند
آمدیم بدینکه حرف ثانی موسی و است از آن شش خواسته چون آنرا قلب کنند ۲
گردد و دو حرف ب است پوشیده نماند که مراد از ظرف در اینجا ضلع است یعنی
حرف ب که بقلب حرف ثانی موسی [illegible] که حاصل شده ضلع که حرف ثانی
شجره است و این باعتبار ابجد است که حرف ب ضلع جیم در آن حروف واقع
شده و حرف رابع شجره ه است مراد از آن ملفوظی آنست و آن شش عدد دارد
و حرف ثالث موسی س است و آن شصت است چون شصت تنزل یابد شش ماند

و حرف ثالث شجره ر است و آن دو صد ست و حرف رابع موسی ی است
ازان یی که اماله اسم اوست اراده نموده و بست عدد خواسته چون بست را
ترقی دهند دو صد حاصل شود و میتوانند که مراد از شجره مبارک سمره باشد و سمره
درختی ست که پیشتر مذکور شد چون در صورت تطبیق حروف سمره مقام مرموز
باشد سر رشته حساب آن نیز بجائی میرسد و آن چنین ست که سین سمره شصت ست
و از میم موسی هم باعتبار نود و شصت مراد ست چه حرف نود و شصت عدد دارد
چنانکه سابق نیز گذشت و حرف ثانی سمره میم ست و حرف ثانی موسی واو از میم
بدستور اول شصت مرادست و آن بدین صورت ست ۶۰ چون این قلب کنند
شش شود و این بعینه مثل توجیه مشهور حرف خا معجمه صخره است چنانکه گذشت
پس قلب میم مطابق واو گشت و حرف رابع سمره ها ست بلفظی آن شش ست
و حرف ثالث موسی س ست و این شصت ست چون این را تنزل دهند شش ماند
و حرف ثالث سمره ر است و حرف رابع موسی یا ست اماله یا که یی ست بست عدد
دارد چونکه بست را ترقی دهند دو صد گردد پس حرف ثالث سمره ترقی حرف رابع
موسی باشد یکی از دوستان راقم که گاه گاه بغبار قدوم آن بیده انتظار کشیده
بنور خیره انوار تجلی می نازید گوش بشارت نیوش را باین زمزمه نواخت که ازین تخفیف
بقعه مبارک نیز شنیده شده و بقعه مبارک جائی ست که حضرت موسی علیه السلام آنجا
بنده شرف شده بود آنجا تجلی آیات یافت کما قال الله تعالی فلما اتاها نودی من شاطی
الوادی الایمن فی البقعة المبارکة الخ و این بالا نیز گذشت اگرچه قول مذکور شایسته
صد اعتبار نیست لیکن از آنجا که عند التأمل بقعه نیز اندکی مهبط انوار تطبیق ست

میتوان نوشت پوشیده نماند که حرف اول بقعه ب ست ازان دو واراده نموده
وازده ده اراده شده نمود وازنه باعتبار نون ده پنجاه و پنج وازان باعتبار همین الفاظ
یکصد و شش بدین طور از پنجاه نون مکتوبی واز پنج نون ده وازده اسم آن که ها ست
پس یکصد و شش شد واز میم باعتبار نود و شصت و ازان پنجه واز پنجه نون ملفوظی اراده
نیز یکصد و شش ست و هشتاد باعتبار مدت مخرج بود چه ب هم مراد از لب ست
و حرف ثانی بقعه قاف ست آن صد ست بدین صورت ۱۰۰ و ثلث آن بطور
ما سبق یا ست و حرف ثانی موسی واو ست ازان باعتبار شیر واحد خواسته و احاد آن
یک ست حرف رابع بقعه ه است اسم آن که شش ست حرف ثالث موسی سین ست چه
سین دو شصت ست تنزل یابد شش ماند و حرف ثالث بقعه ع ست عین هفتاد
و حرف رابع موسی ی ست وازان باعتبار تقسیم و هیئتی که هفت و سه با تروبا
خواسته از ده و بلحاظ اسم حرف با مسمی اراده نموده وازان دو وازده ده وازده ی
خواسته ز بدین صورت زهی این را اسم پنداشته معنی او اراده نموده یعنی ز و آن
هفت ست چون این را ترقی دهند هفتاد شود و هفتاد عین ست فافهم
این ست حل تمامی عبارت مسطوره و وجوه مذکوره بعد ازین ست داد قبول طبایع ارزد

مصرع گر قبول افتد زهی عز و شرف

مقام واحد از دیباچه که نصیرای همدانی بر دیوان خود نوشته قوله

آنکه نامش تشرف جامعیت اسم شریف و لقب تاسع ائمه اثنی عشر صلوة الله علیهم
الی یوم الحشر سرافراز و از اقران و امثال ممتاز ست تاسع یعنی منهم ائمه اثنی عشر
دوازده امام رضی الله عنهم و نهم ایشان محمد تقی علیه الرحمه والرضوان اند نام وفقط

نقی ست و محمد لقب چون نام ممدوح جامع این هر دو باشد اسم محمد تقی خواهد بود ۞

چهار مقام از دیباچه که بر رسالهٔ عروض نوشته قوله

در هیکل تالیفی بر موجد اربع متناسبه عناصر مرئی ست که اعداد متحابه مودت خاندان
طیبه شش در ان موافق افتاده باید دانست که اربع متناسبه عبارت از چهار عددیست
که اول را به ثانی آن نسبت باشد که ثالث را برابع مثلاً دو را بچهار آن نسبت ست
که هشت را بشانزده یعنی دو نصف چهار ست و هشت نصف شانزده ازینجا
تساوی مسطح طرفین با مسطح وسطین لازم می آید و مسطح عبارت از حاصل ضرب
دو عدد مختلف ست در یکدیگر پس حاصل ضرب شانزده در دو مثل هشت ست در
چهار که سی و دو باشد و مربع کلمهٔ حاصل ضرب عددیست در مثل خودش مانند نه
که مربع سه و شانزده مربع چهار ست و این مصطلح ارباب مساحت ست و عددی را
که مربع سازند آنرا ضلع گویند و در محاسبات مجذور نامند و آن عدد را جذر او
خوانند و در اصطلاح جبر و مقابله مربع را بمال عدد و مذکور را بشی موسوم سازند
اعداد متحابین دو عددیست که از جمع کسور یکی عدد دیگر حاصل شود و همچنین بالعکس
چنانچه یکی دو صد و بست و دوم دو صد و هشتاد و چهار چون اینهمه دانسته شد
باید دانست که درینجا نظر باربع متناسبه لفظ مسطح بجای مربع مناسب بود یا چون مصطلح
مذکور مقصود نیست بمناسبت عناصر اربع واقع شده و اربع متناسبه برعایت
مساوات عناصر در یکدیگر و مودت را اعداد متحابه برعایت معنی مودت گفته
و معنی فقره این ست که در هیکل تالیفی که عبارت از جسم ست ای در جسم هر موجود
عناصر اربع مرئی ست که اعداد متحابه مودت خاندان طیبه که عبارت از نفس

مودت است دران مربع موافق افتاده ای مودت خاندان طیبه بعبارت هر موقف
پوشیده نماند که بگواهی ذهن ناقص معنی این فقره غیر ازین نیست که صرف خامه عجز علامت
در بیان آن سامعه خراش نازک طبعان روزگار گردیده چه معنی معمائی را در دو خللی
نیست اما چون آنچنان هم بگوش خورده بتقریب ایراد این مقام از تقریر آن چاره
ندارد و آن این است که از لفظ موافق اشاره بتوفیق است و وفق عددیست که فنا
میکند دو عدد را و آن دو عدد را متوافقان گویند و این نسبت را توافق نامند
و عدد متوافقان آن دو عددند که اقل عد اکثر نمیتواند کرد مثل شش و هشت
بلکه عددی ثالث باشد که عد آن هر دو کند و آنرا وفق گویند چه شش را و هشت را
بلکه دو عد هر دو می نماید پس دو که مخرج نصف است وفق آنست و نسبت در میان
هر دو توافق بالنصف است درینصورت چون اعداد عناصر را مربع کنند ای در
نفس خودش ضرب نمایند با اعداد مودت خاندان طیبه نسبت توافق پیدا کند
چه اعداد عناصر چهار صد و یازده است و مربع آن یک هزار و ششصد و چهل و چهار
و این اکثر است از متوافقان و اعداد مودت خاندان طیبه یک هزار و یک صد
و هفتاد و دو و این اقل است و دو که مخرج نصف است وفق آن هر دو است و
اعداد متحابه به رعایت معنی لفظ مودت ایراد یافته درینصورت معنی این فقره آنکه
در هیکل تالیفی هر موجد اربع متناسبه عناصر آن مربع است که اعداد عبارت مسطور
با و نسبت توافق دارد ای هرگاه توافق در اعداد هر دو یافته شد پس چه قدر
وفاق و دوستی از دل و جان با خاندان طیبه داشته باشد و موافقت الفاظ
نیز درین عبارت گفته اند که هم حروف هیکل تالیفی هر موجد شانزده است و

وهم اربع تناسبه عناصر اشانزده وهم مودت خاندان طیبه آنحضرت را شانزده فاهم
مقام ثانی قوله صد مصرع نامش با نام صدر مسند مصطفا اتفاق نموده و
عروض آن از بینات اسم رکن حطیم کعبه ارتضا اشتقاق یافته این معما بنام
مصنف رسالهٔ مذکور واقع شده پوشیده نماند که در اصطلاح عروضیان صدر
رکن اول مصراع اول است و عروض بفتح عین رکن آخر آن چنانکه رکن اول
مصراع دوم مطلع و رکن آخرش عجز حطیم سنگ کعبه یا ما بین رکن و زمزم و مقام
یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در آنجا ناودان
کعبه است کذا فی المنتخب و بینا نام ممدوح را یک مصرع قرار داده مشتمل بر دو رکن
مراد از صدر مسند مصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اند پس صدر مصرع نام
ممدوح محمد باشد مراد از رکن حطیم کعبه ارتضا ذات حضرت علی مرتضی علیه الصلوا
چه ارتضا را کعبه قرار داده و رکن کعبه یعنی حطیم آن کعبه باشد ذات مطهر ایشان است
و بینات اسم علی این است ین ام ا چون از مجموع آن امی اشتقاق نمایند
امین برآید و الف دیگر که خارج از حساب است آنرا ساقط کرده پس عروض مصرع
مذکور امین است و بدین صورت نام ممدوح محمد امین باشد و بعضی تکلف کرده
محمد حسن برآورده اند بدین طور که مراد از حطیم کعبه ارتضا حضرت علی کرم الله وجهه
و رکن آن حضرت امام حسین رضی الله عنهم است بینات آن این است
ین ا ون مجموع آن یکصد و هژده باشد و مراد از یکصد و هژده حسن است
چه حسن بحساب ابجد نیز یکصد و هژده عدد دارد پس نام ممدوح محمد حسن باشد و تکلف آن
آن نسبت بجا این ظاهر است مقام ثالث قوله

ای دل ز بر قطب و الف شد یکسان	وز بینهٔ الف علی گشت عیان
یعنی که شهنشاه جهان قطب زمان	دارد بعلی یکجهتی از دل و جان

پوشیده نماند که اسما حروف قطب قاف و طا و باست زبر این همه ملفوظی اینها که ق و ط و ب است و این یکصد و یازده هست و زبر الف و لام و فا نیز ال ف ست و این هم یکصد و یازده است پس زبر قطب و زبر الف یکسان ست و از بینهٔ الف علی بر می آید چه بینهٔ الف لف ست و آن یکصد و ده است و علی نیز یکصد و ده عدد دارد و مراد ازین آنست که چون قطب والف در زبر یکسانست و از بینهٔ الف علی بر می آید پس قطب را بعلی اتحاد از دل و جان باشد یعنی آنچه بقطب موافق ست از همان چیز علی ظاهر میشود و همین دلیل اتحاد ست و در بعضے از رسائل نوشته اند که طور دیگر آنست که از الف تا طای حطی احاد و از یا تا صاد سعفص عشرات و از قاف تا ظاء ضظغ تا بعده الف شمرند یعنی غین را هزار گیرند درین صورت معنی آن این ست که قطب والف در مراتب ثلثه که احاد و عشرات و مات باشد متحد ست چه در هر دو از احاد یک و از عشرات ده و از مات صد ست فافهم

مقام رابع قوله رمز شناسان دقیقه رس از انتساب نام قدسی

بکلمهٔ شریفهٔ طیبهٔ قل که بوساطت ملاحظهٔ امر کن با یای اعداد تام که از سته اولاد دو دمان عدد ست و امهات آن مشابهتی تام و مقاربتی تمام دارد استنباط توانند کرد که مسمی این اسم سامی را از جمیع جهات بلوغ بمرتبهٔ کمال و انتساب بدرجهٔ تمامی تحقیق پذیرست العاقل تکفیه الاشاره

پوشیده نماند که درین عبارت شرافت مسمی بدلیل شرافت اسم ثابت میکند
و اسم ممدوح نزد بعضی قطب بدین ست و نزد بعضی قطب الدین و نزد بعضی
قطب علی باید دانست که عبارت بعد کلمهٔ قل مصدر بکاف بیان صفت کلمهٔ
قل ست و عبارت بعد اعداد تام مصدر بکاف بیان صفت اعداد تام و کلمهٔ
آن اسم اشاره ست و مشار الیه آن اعداد تام و امهات معطوف ست بر آبا و فاعل
لفظ دارد کلمهٔ قل ست و مفعول آن لفظ مشابهت و مقاربت معطوف بر آن نسبت
و رمز شناسان مبتدا ت و استنباط توانند نمود خبر آن و جمله مصدر بکاف بیان
که پس ازان واقع شده برای بیان نسبت یعنی رمز شناسان و قیقه رس از انتساب
تام قدسی انتساب ممدوح بکلمهٔ قل که صفت کذائی دارد استنباط توانند نمود که چنین باید
چنانست چون اینهمه دانسته شد بدانکه از اعداد تام درینجا هم عدد بست و هشت و
هم عدد شش مطلوب ست سابق گفته شد که در اسم ممدوح اختلاف واقع ست
خامهٔ قاصر بیان تطبیق اسما ثلثه درین مقام بتفصیل در معرض بیان می آرد
پوشیده نخواهد بود که بر تقدیر قطب هری توضیح این عبارت چنین باشد
که اعداد قطب هری یکصد و سی ست و اعداد کلمهٔ قل نیز یکصد و سی و قل
بارین صفت ست و بانضمام لفظ کن با با و امهات عدد تام مشابهت دارد
و از عدد تام برای تقدیر بست و هشت مراد ست و از آبا عدد اول از امهات
عدد آخر آن که اول هفت و ثانی چهار ست یعنی کلمهٔ قل که باعتبار حروف ملفوظی
دو حرف باشد بانضمام کن* که باعتبار حروف ملفوظی باسقاط الف از کاف پنج ست

*ممکن ست که انضمام تمام عبارت امر کن منظور باشد زیراکه درین صورت بی تکلف
پنج حرف بهم میرسد و چون بقل شامل گردد هفت شود ۱۲ منه

پنج حرف

هفت شد چه الف در حساب کثیره محسوب نمیشود پس مشابهت قل شهر از الفاظ مذکوره
با ابای اعداد تام که آنهم هفت ست ثابت شد و مشابهت آن با امهات عدد تام
که آن چهار ست باعتبار حروف ملفوظی هر دو یعنی قل و کن حاصل گردید چون قل
مشابهت با آبا و امهات اعداد تام دارد و نام ممدوح را بلفظ قل باعتبار مطابقت
اعداد یکدیگر انتساب ست ازینجا لازم آمد که نام ممدوح نیز بجای پادر و پدر ست چون
از پادر و پدر نتایج بوقوع می پیوندد از نام ممدوح نیز نتایج شرایف بظهور خواهد رسید
پس فرشناسان ازینجا معلوم خواهند کرد که هرگاه نام ممدوح چنین منتج شرافت ست
ذات ممدوح خود چه قدر مورد انواع آثار بزرگی و منتج مکارم خواهد بود و بر تقدیر
قطب الدین صورت توجیه آن بدینگونه جلوه گر میتوان کرد که اعداد حروف
قطب الدین دوصد و شش ست و آنرا نسبت داده بکلمه قل که بشمول با عدد
عدد دوصد و شش حاصل گردد انسب بدینطور ست که عدد قل یکصد و سی ست
و عدد کن هفتاد و مجموع آن دوصد ست درینجا مراد از عدد تام شش ست و
آبای آن ای عدد اول سه ست و امهات آن که عدد اخیر باشد و مجموع هر دو
پنج ست درینجا دو طریق ست بکار میتوان رفت اول آنکه از قطب الدین عدد
الف محسوب نباشد چنانکه سابق نیز گذشت درینصورت از قطب الدین
دوصد و پنج می ماند چون این پنج را مجموع ابای و امهات اعداد تام ست مقارنت
با عداد قل و کن پیدا شد دوصد و پنج حاصل گردید دوم آنکه از پنج ه خواسته عدد
اسم آن که هاست شش ست پس بمقاربت اعداد مذکوره تطابق با اعداد
قطب الدین دارد که دوصد و شش ست باید دانست که از مقاربت اراده شمول

اعداد مذکوره مطلوبست و مشابهت قل مع کن با آبا و امهات عدد تام
بدین وضع میتوان فهمید که قل و کن چهار حرف دارد و چون این هر دو کلمه
معنی واو عطف را شامل ست باعتبار دو بودن کلمتین درینجا آن حرف را
که در وی هست در خارج اعتبار نموده پس پنج حرف صورت پذیر شده
و اعداد مذکوره نیز پنج ست درین صورت مشابهت آن با آبا و امهات عدد تام
ظاهر شده و بر تقدیر قطب علی معنی آن چنین بوضوح می پیوندد که اعداد قطب علی
دو صد و بست و یک ست و اعداد قل و کن دو صد چون لفظ آبا و امهات
جمع است از آبا بقرینه اسمی نه و از امهات دوازده یعنی سه آبا و شش امهات
مراد ست چه قرینه اسمی در معما بیشتر بکار رسیده و چنانکه بر ماهر فن مذکور ظاهر ست
پس نه و دوازده بست و یک باشد چون اعداد قل و کن با اعداد مذکوره پیوندد
با اعداد قطب علی برابر گردد و باشد که از لفظ ملاحظه اشاره بملاحظه اصل صیغه
کن بود که اکون ست چه هرگاه در اکون ملاحظه رود اصل آن صورت مسطوره
خواهد بر آمد و عدد آن هفتاد و هفت ست و هفتاد و هفت با عدد قل دو صد
و هفت باشد درینصورت در استیفار دو صد و بست و یک چهارده دیگر می باید
و از امهات که دو باشد باعتبار اعداد حروف چنانکه سابق نیز فهمیده شده ده
مراد باشد و از آن باعتبار اسم یای تحتانی که یا باشد یازده خواسته شود یازده با
آبا که سه است که چهارده شد پس ازین چهارده با اعداد مذکوره دو صد و بست
و یک صورت پذیرفت و اعداد قطب علی نیز دو صد و بست و یک ست و
میتواند شد که درینجا هم از عدد تام بست و هشت مراد بود درین حال آبا سی

آن هفت و امهات آن چهار خواهد بود و از هفت زی اما اسم حرف ز
اراده نموده شود و آن هفده است هفده با چهار بست و یک شد و قل و کن
باعتبار حروف مکتوبی بدستوری ملاحظه اصل صیغه با این اعداد دو صد و بست و یک
است پس برابر شد با اعداد قطب علی غیر پیشوا اند شد که از مجموع آبا و امهات مذکور
که پانزده است بست و یک بدین عنوان اراده نمایند که آزده یا و از آن اما از آن
یعنی فی و ازین باعتبار دو یا بست پس بست با یک بست و یک حاصل گردد فافهم
و مشابهت آن بطور ما قبل است که معلوم شد مولف گوید که فائده لفظ مقاربت
درین توجیهات بوضوح می پیوندد خلاف اول که هر چند در معقولیت آن سخن
نیست اما بجز لفظ مشابهت لفظ مقاربت هیچ گونه مفاد ندارد اگرچه این همه
توجیهاتی که با حضر خوان اخلاص است خالی از تکلف نیستند اما چون اجرای
رسوم تکلف خمیر مایه این عالم گفتگو است مسلم باید داشت پوشیده نماند که طبع
هیچکاره به نمک چشی مضامین عالی و افکار رسای اساتذه و الا حوصله سلف و
مزه یابی نوبر مذاق خلف لذتی از هیچ توجیهات نا دلپسند در حق باید و تحقیق دانسته دارد
نتایج افکار در نثار سر چشمان موائد جنت نعیم و سیرابی لالان سرچشمه کوثر و تسنیم
طوطی شکرستان شیرین کلامی و بلبل بهارستان علمی سیراقی مولانا عبد الرحمن جامی
و میر حسین معمائی است که بعضی از زاد های طبع این پاک گوهران و الا نژاد و در سلک
مقدمه در کشیده گوشوارهٔ و الا نیوشی اعزه انصاف نیوش نموده اما چون
اصرار احبای صداقت کیش که مراعات شفقت طرازی شان باعث شده
این اوراق گردیده موکد بضبط تقاریر مسموعه است لهذا آنچه در ظرف سامعه

فراهم دارد با مخطورات خاطر فاتر بی اختیار گذارشش ست **فرد**

سخن سربسته گفتی با حریفان | خدا را زین معما پرده بردار

چون در عبارت سابقه نام ممدوح را پدر رویا در قرار داده و آن در نهایت خفا بود اکنون خود را غیر مقرر نموده شعر حافظ شیراز علیه الرحمة را در معرض التماس وضوح آن گذاشته آینده خود ایضاح آن می نماید **قوله**

میان اسما اسمش چو در میان حروف | نخست حرف نخست آن ممتاز

یعنی در میان اسما نام ممدوح چنان ممتاز ست که در میان حروف حرف نخست نام ممدوح از حروف نخست آن حروف ممتاز ست حرف اول نام ممدوح به نقطه دیگر حروف مذکوره قاف باشد که بحساب ابجد صد ست و حرف اول حروف تهجی الف و این یک ست ممتاز بودن صد از یک باین اعتبار خواهد بود که هر چند صد با یک در شکل و صورت یک ست اما آن در مرتبه صد ست و این یک کمالا تحقیقا

قوله ز انقلاب ردیف کمان پدید آید | چو گشت با عدد حرفهای او انباز

یعنی چون نام ممدوح بدین صنعت ست که در عدد با حرفهای لفظ کمان انباز و شریک ست پس اگر آنرا منقلب کنند ردیف کمان پدید آید چه اعداد قطب یکصد و یازده است و عدد کمان نیز یکصد و یازده چون قطب را منقلب نمایند بطق شود و ردیف کمان قوس ست و بطق و قوس در لغت اتفاقیه خرمات چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند غالبا درین شعر توجیهی بهتر ازین نخواهد بود اما چون توجیهات دیگر نیز ذخیره گوش دارد باقتضای ضرورت برخی تحریر میگذارد که انقلاب اضافت کنند بسوی کمان یعنی در حالیکه اسم ممدوح با عداد

حروف کمان یار شود پس مجموع آن از انقلاب ردیف کمان برآید و این ترجمه
خلاف ترجمهٔ اول ست کما لا یخفی علی المتامل باید دانست که ردیف کمان
قوس ست و قلب آن سوق چون سوق بمعنی بازارست باعتبار ترادف از آن
لفظ بازار مراد داشته و بازار بشرط اعتبار الالف تا بی موحده که بی ست امر معجمه
و را مهمله هر دو با الف مبین اسم و الف مسمی که آ باشد دو صد و بست و دو است
و اعداد قطب کمان نیز دو صد و بست و دو پس اسم ممدوح چون بکمان یار شد
مجموع اعداد آن از انقلاب ردیف کمان برآمد درین توجیه اسم ممدوح و لفظ قطب
معتبر داشته و میتوان که انبازه یعنی شریک برابر گیرند و از سوق بازار اراده نمایند
پس بازار بشرط اعتبار اسمی که را باشد دو صد و دوازده و عدد دوازده و
قطب نیز باعتبار حروف ملفوظی دو صد و دوازده است توجیه دیگر آنست که
فاعل گشت ردیف باشد یعنی درحالتیکه ردیف کمان با اعداد حروف کمان
یار شود از مجموع آن اسم ممدوح برآید درینصورت از سوق باعتبار ترادف
جنگ مراد خواهد بود چنانکه در کنز اللغات ست و از جنگ حروف ملفوظی آن
خواسته یعنی جیم نون کاف عدد اینها دو صد و شصت ست و عدد
کمان یکصد و یازده چون هر دو را جمع کنند سه صد و هفتاد و یک شود و عدد
قطب علی باعتبار قاف ملفوظی و طی ملفوظی و بی با الف و ع مکتوبی و لام ملفوظی
و یی با الف سه صد و هفتاد و سه است چون از قاف و لام الف اسقاط شود سه صد
و هفتاد و یک ماند که مطلوب ست بنصوص اسم ممدوح قطب علی انبار یعنی شامل خواهد بود فتامل

قوله مراتب عز و حرفهای جنز و کلش ‖ زیام آدم و خواکند مکا عجب بازش

درین شعر مادری و پدری نام ممدوح چنانکه در عبارت سابق دریافت شده
ثابت میگشت یعنی اعداد نام او با اعداد نام آدم و حوّا مساوات دارد پس هرگاه
عدد آن با عدد نام آدم و حوّا برابر شد اعدادش نیز بمنزلهٔ آدم و حوّا خواهد بود
و توجیه آن بدین طریق است که اعداد قطب یکصد و یازده است و اعداد
آدم و حوّا بیشتر بلکه از میم آدم و حای حوا اسم هر دو مراد باشد نیز یکصد و یازده است
و میتواند شد که هر یکی از اسمای ثلثه که قطب هدی و قطب الدین و قطب علی
مطابقت با اعداد آدم و حوا داشته باشد بر تقدیر قطب هدی چون از حروف آن
قاف ملفوظی و طا و ب مکتوبی و هی امالهٔ ها و دال ملفوظی و یی امالهٔ یا
بگیرند مجموع اعداد آن دو صد و شصت و دو است و چون از حروف نام آدم و حوّا
الف و دال و میم هر سه ملفوظی و حی با اماله و واو مکتوبی بگیرند مجموع آن
دو صد و شصت و یک میشود یک عدد از اعداد ما قبل ساقط نموده شد درین صورت
مطابقت آن با اسم آدم و حوا ظاهر شد و اغلب که جزو و کل بر تقدیر همین اعداد
ملفوظی و مکتوبی اشاره باشد بر تقدیر قطب الدین باعتبار ق مکتوبی و
طا با الف مبین اسم و یی با اماله و با مکتوبی و دال ملفوظی و یی با اماله یا مجموع اعداد آن
دو صد و پنجاه و هشت و از آدم و حوا باعتبار الف و دال و میم و واو
هر چهار اعداد آن هم دو صد و پنجاه و هشت است و بر تقدیر قطب علی باعتبار
طی یی یی با اماله و بواقی مکتوبی و از آدم و حوا الف و دال و میم ملفوظی
و بواقی مکتوبی عدد این دو صد و پنجاه و یک است درین همه توجیهات مطابقت
اعداد اسمای مذکوره با اعداد آدم و حوا ظاهر شد و یکی از تیز طبعان گفته که بدو

بده

نام حضرت حوا ست و از آدم مصطفی مراد ست درین صورت اعداد مصطفی و بلده که
دو صد و بست و یک ست با اعداد قطب علی مساوات دارد و فقیر صهبائی
گوید که بلده بمعنی مذکور در برهان قاطع واقع ست هرگاه لفظ مسطور بمعنی
فی الحقیقت باوجود آن حاجت حذف یا این همه توجیهات لاطائل نباشد قوله

از پی تحقیقه عیان شد که زاید از این اسم	بس نتیجه ز انجام کار تا آغاز

یعنی هرگاه اسم ممدوح بمنزله آدم و حوا شد و ایشان پدر و مادر خلائق اند که ایشان همه
نتیجه آن هر دو پاک نهادان را فی الحقیقت ازنام ممدوح نیز نتایج بیشمار بظهور خواهد رسید
خاتمه آینه صافی نهادان روشن ضمیر از تمثال حقیقت صهبائی
لاابالی مزاج که به تضییع اوقات شبانه روزی همتی که ندارد مصروف امور لاطائل
که عبارت از اشتغال تدریس دواوین و منشآت فارسی ست نموده قاطبة از
تحصیل شرائف مطالب علمیه استغنا ورزیده جاهلانه در کوی ضلالت مسرحی برد
غافل نخواهد بود که درین مدت تکاپوی عمر که از گلگشت خیابان عشره سوم بمایل
عشره چهارم ست از منشآت متداوله عبارت مرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمة
و سه نثر ملا نورالدین ظهوری خوش کرده بیشتری از اوقات در تدقیق معانی
باریک آن خوض نموده اگر فرصت وقت مساعدت یک گونه جسارت بفضا ست
در شرح معانی بعضی از فقرات آن نیز صرف توجه بکار برده ذخیره صغیر و کبیر را می نمود
چون طبیعت عجز طویت مائل تکمیل انشاء نثر بسیار افتاده با وجود شغل شعر گوئی
نظر امعان و فکر تامل در کاوش حل این عقده بکار بسر رفت از آنجا که متانت
عبارت و لطافت معانی سه نثر مشتمل افادات دیگر حروف که مجال

طاقت بیشتری از دست اندازی تتبع نقش بهمه جهت نارسا افتاده بود و با
اندیشه استحقاق ما اعظم شانه نزدیک بنگذارد ادا فهمی که بیان سیرهای فکر داغی
دست از دامن کبریای آن باز داشته باندیشه عجز پیشه تکلیف نمود که چون عرض
کرشمه لطف تازگیهای عبارات بیدلی برسائی انداز معانی این قرآن بصد
دهن دو اثر می خندد باید که تتبع مراتب نیرنگیهای لطائفش حسن قبول معنی
بر پسندیدگیهای مدارج لطف عبارت افزوده نامی شهرستان محاسن کمال شده با
فی الحقیقت بلندی ذروه اقتدار سخن در مقام آنقدر اوج علو مراتب دارد
که با همه ارتفاع کرسی عقول پایه رسائی افهام را دستیابی صعود آن ناکام
ادبیست هر چند عبارت فکر نارسا باین خواهش دور از کار هم نظر بدشواری وجوه صعوبت
پی سپریهای طریق سرانجام آن در نظر انصاف گزینیهای عقل و تامل نامیسر است
اما دستگیریهای عنایت ازلی که کارسازی انتظام امور به تکفل اهتمام بهانه طلبی با
اوست سررشته دست داد نقود مرام که عبارت از تکمیل مراتب و فتح تتبع است
آنقدر در دست اندیشه سپرد که خیال سرکمی آن از ناخن دقت افکار عجز دثار
سرتابیده عقده در کار رسائی جولان طبیعت نمی اندازد چنانچه جلگی عبارات
منشوره هیچکاره اشاره اثبات دعوی و بینه متانت این نهاست هر چند تحریر
سطری چند از آن عالم عبارت درین مقام دهان تنگی گرانشان شده و فرصت
کداحیاناً بملاحظه فی ربطی سواد این کلمات که نظر بضرورت ضبط بعضی از احوال
حیرت مآل خامه پس از تحریر مراتب شرح ثبت آن واجب دید و بیگانگی طرز مسطوره را
دست آویز درونه گوییهای راقم نمایند اما لحاظ بیگانه وضعی این سیاق از هر دائره

دست ردی بر سینهٔ خامه زده نمیگذارد که فضولی عالم لاف بی حاصل سرمایهٔ
تحصیل شرائف افتخار گردد و ظاهر است که وقوع تسطیر این صفحهٔ بی تکلف در عالم
استغنا قلم شکستگی برقم ترددهای صریح گردیده و گرنه ننگ تمیز صهبائی ست که
بترکش نیست آن طراز بدقماشی رنگ این وضع ز لطف دامن تردد گرداند با آنکه
بتراوش طرز خاص گاه گاه از مینای این کیفیت نیز بی اختیار رنگ حضور آن
جلوه میریزد بهرحال دلبستگی همان نگینی بهارستان معنی هنوز دیده تا دل ما کیفیتهای
سرخوشی چشیده است اما از انجا که جنون جولانی طبع ناصبور بیگاه خمار آلود گیهای
تمنا را از تکلف گردش جام تردد عاری نمیدارد سطح اوراق نشات بلاغت ایات
یکه سواران میدان معانی فضایی همدانی بی سر عنان بستگی های جودت اندیشه
گردیدی صرفه دریای استغنا تأمل ضبط عنان طبیعت لاابالی گشته چند
کیفیت سرمستیهای آن نشهٔ بیخمار مست و حضور دقائق سنجی الفاظ و معانیش که
چون صورت دلبران آشنا و خوی ایشان بیگانه است می نمود بی تصنع شوق تحریر
عبارتش در دلربائی این ناآشنا روی هنگامهٔ سخن آنهمه پیش نیامد که هنوز از هجوم
تحیر راه فراغ خاطر نتواند یافت با اینهمه بی اختیاری شوق هر گاه بخیال سیاق
معماهای آن چشم تأمل باخته وحشتی پیرامون طبع ناموزون نگشته که سایهٔ آهوان
دور گردان حاشیهٔ فرش نباشد لیکن معذوری عالم مأموری بهر کیف خواهی نخواهی
بر پیروی جادهٔ قبول فرمان انگیخته طبع راقم را ناچار در نگارش ورقی چند که
مانند عذار ساده رخان از سیه کاری خامهٔ متهم نسبت خط بر آمده مصروف داشته
بهرحال پسندیدگی وضع معمای اسم محمد امین و محاسن اسلوب شعبه فی الجمله

آتشینی مژگان چشم تامل کشیده و گرنه بیگانگی با آلایش حدوث سوگند
کرده شتاب انگیزی طرز نایافتی چاره ناچار مقتضی آن بود که در حیطهٔ ذیل این عبارت
چندی از معماهای مولانا جامی و میر حسین نیشاپوری که در میدان سبقت بازی
فن مذکور از گوی با این سعادت همتایی برده بوده اند زیب صفحهٔ این اوراق نموده
فی الجمله تدارک تلخی اوقات سابق نماید لیکن چه کند که تنگی زمان فرصت و کمی
استعداد مانع شغل این امر عظیم گردیده از سر انجام آن باز آورده و در صدد آن
داشته است که از هر دست و ختم سر رشتهٔ این فضولی کوشیده روا ندارد که طول
کلام باعث ملال طبع نازک مزاجان گردیده محتاطان مراعات ادب ابرهان
درازنفسی ناروا گرده و شناسایان اصرار وست اوستاد آویزه جواز تطویل گشته
عذر پسندیدگی اختصار را نامقبول محافل ارادت نماید لهذا پا از حد گلیم بیرون
نکشیده معروض جوهرشناسان عرصهٔ سخندانی است که چون درین اوراق چند
ضبط تقاریر مسموعه شغلی منظور خاطر قاصر نبوده بر کجا خطائی ملحوظ نگاه وقت و
گردد حمل بر بی توجهی راقم نموده غلط کردهٔ بی سوادی مولف بی بهره از
نور اصلاح دریغ توجه بکار نبرده نگذارند که در عهد مروت آن صاحب انصافان
پلنگ طینت بیشتر گرگی آن آهو میگرفته باشد نظم

ز دوده ی کز دل من گرد بیکرد	سطوری چند بر کاغذ نوشتم
توان بهتر که بر عالم بخشی	من این را نیکویی باید نوشتم

یکی دو قطعهٔ دیگر در تاریخ اختتام آن جلوه گر صفحهٔ اظهار است تامل طرز نعمیه اول
امید که طبعی قاضی در طبع تماشائیان نتایج فکر نگذارد

قطعهٔ اول در تاریخ اختتام این سطور

چو این نسخه زیب تمامی گرفت — که معنیش آمد دوای دل
نگر گوهر سالش افتد بدست — زدم غوطه در قعر دریای دل
تأمل نگر ره بجایی نبرد — ز فکرت شدم جاده پیمای دل
ز بس درد اندیشه شد حاصلم — هم آغوشی سایه دریای دل
برآشفت عقلم که ای خصم جان — مزن کنده فکر بر پای دل
تو و فکر تاریخ عقلت کجاست — دل و درد اندیشه‌ها وای دل
بگفتم که ای محرم راز من — فتادم بدست غم تنهای دل
کنون سخت در حیرت افتاده‌ام — تحمل نه دارم نه یارای دل
چه گردد که بر جاده این طریق — دمی گردی از لطف همپای دل
تبسم زد غنچه لب شگفت — که ای رهزن شکیبای دل
بیا تا درین ره که افتاده‌ای — شوم دستگیر تمنای دل
پس آنگه بیک مصرع خوش نمود — نوایی که شد راحت افزای دل
کشیدم از دو سیه چون عقل گفت ۱۲۰۴ — خس و گره حل معمای دل ۱۲۳۴

تاریخ اختتام است فقط ۱۲ که هفت بار که یاد [illegible] از دو صد و چهل خالی کرده شود یعنی [illegible]

قطعهٔ دوم

از دو بیت یک بیت کشیده [illegible] دو صد و هفت [illegible] این مصرعه [illegible] از مجموع [illegible]

چون قلم گشت فارغ از تحریر — بود امید از تقسم تک و دو
تا کنم فکر مصرع تاریخ — که نباشد در او خطا یک جو
ناله از دل کشید سر که کند — گذر از هفت چرخ قوس تو

آه از درد سینه جست تا ساز و — شب تاریک روشن از پی تو
دل بحسرت که گرد هد و ستی — به نفس نغمه بر کشد از تو
چون ز حد بیش رفت غوغایم — با تف غیب گفت خامش شو

مسوده شرح معمای نصیرای همدانی باتمام رسید

در سن یکهزار و دو صد و چهل و هشت هجری که اتمام این نسخه یک سال پیش از آن شده بود خیابان فراغ خاطر سپرده بود و جذبه آبخورد ناگهان دامن اختیار صهبائی در کشیده از گوشه عافیتی که با من غنیمت شماران راحت زندگی ست پا بیرون کشیده دل بر شدائد سفر نهاده و از خاک پاک شاهجهان آباد که گوهر را در قعر دریا بهان صدف ناله بجز پیش بردن ست داد محرومی داد بعنان گردانی(?) تقاضای وقت وارد سرزمین پوربی گشت و بصعوبت اختیار غربت از سر افکار نظم و نثر در گذشت خاصه از بی اعتنائیهای مردم این دیار که تاثیر غفلت شعاری در غور باریج(?) نظم لحاظ مراتب شعری را وسیله رفع خجالت کودن طبعی شان ساخته و تقاضای نافهمی شان در فکر رنگینی شعر حیله بی ضروری(?) را درمیان انداخته تا آنکه بعد از چندی جذبه حسن اخلاص که غیبدانی حضرت واهب العطایا ودیعت گنجینه ضمیر تخمیر نهاده بود بسعادت دیدار تجلی انوار کلیم کلامی که روشنی سیمای سخن پرتوی از شمع افروز سیمای ضمیر انور او ست و رنگینی بهارستان معنی کرده از بوقلمونیهای طبع بهار پرور او آب گوهر سعادت ازلی مولوی محمد علی ذخیره الله وز شرافت افتخار گردانید و این جا سفر را که در

خرابخانهٔ زعم ناقص بگمان کامل عیاری نازش دارد بتشخیص قبولش حصول نوید
اقبال بهم رسانید درین روزها که هزار و دوصد و چهل و نه است ذره نوازی
آفتاب عنایتش نخواست که ظلمت نهادی از پرتو انوار کرم محروم ماند و رشحات
حسن اشفاقش روا نداشت که بی سروپائی خود را در گوشهٔ حرمان ناکام نشاند
آفتاب توجه از مطلع حسن این الفاظ بدین رنگ تافت و مهر التفات از مشرق
این دو بیت بآن پرتو بیرون شتافت

هزار و دوصد و هفت و چهل بود از سن هجری	که از صهبای رنگین سخن گردید لبالب
منور گرد چون فکر از پی تاریخ ختم او	خرد حل معمی و لغزها گذشت در سالش

سنه ۱۲۴۹

تمام شد شرح معمای نصیری همدانی